

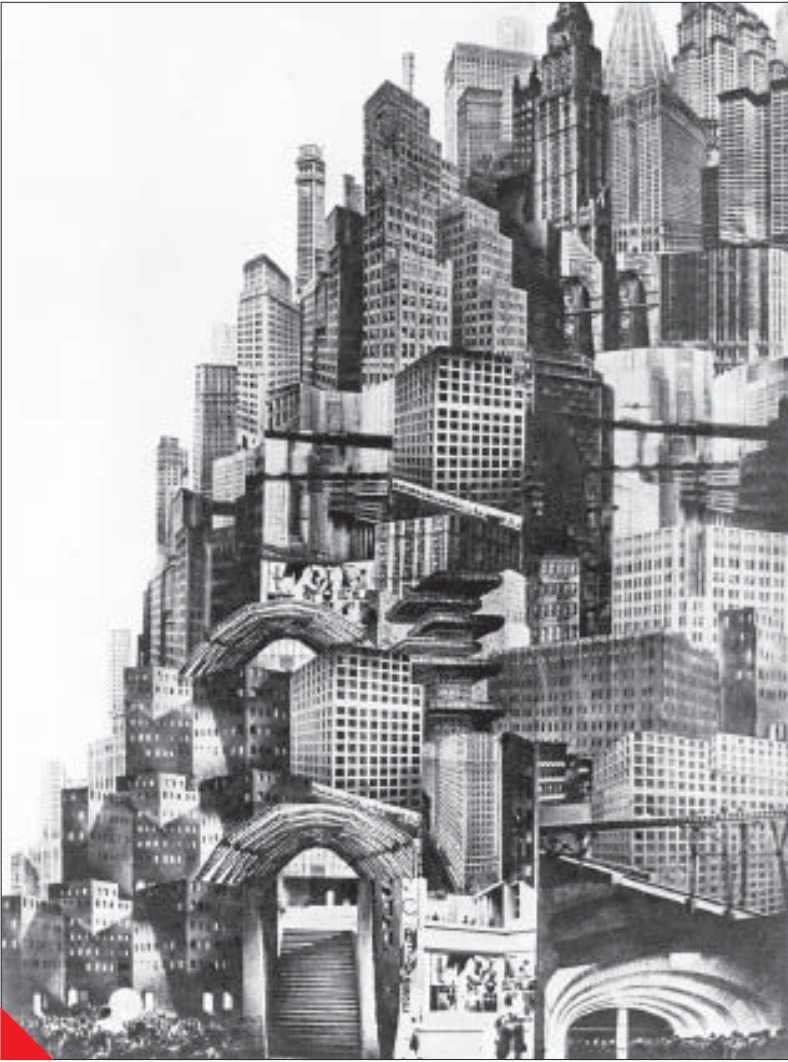
سعیده قُرشی؛ حوزه آموزش معماری در ایران تاریخ قابل تدوینی دارد و تلاش‌های بسیاری در این حوزه صورت گرفته است. در این مجال مختصر نگاهی به آموزش معاصر معماری در ایران می‌کنیم.
نگاه به آموزش معاصر معماری ایران، مشخصاً یک موضوع را نمایان می‌کند: دوربودن دانشگاه‌ها از فضای حرفه‌مندی و جایگاه نامشخص مؤسسات خصوصی که رشد فزاینده‌ای را تجربه می‌کنند.

آنچه یک دانشجوی معماری بعد از ورود به دانشگاه تجربه می‌کند در سناریویی به قرار زیر گنجانده می‌شود: پس از گذران دوره کارشناسی که در اکثر دانشگاه‌های کشور بیش از چهار سال به طول می‌انجامد و به‌هیچ‌روی برای معمارشدن کفایت نمی‌کند و همراه است با گذراندن کلاس‌های متفاوت نرم‌افزارهای مدل‌سازی، ارائه و تحلیل در مؤسسات خصوصی؛ مکرراً این جمله شنیده می‌شود که آنچه در دانشگاه می‌آموزید با مسیر حرفه‌ای رشته معماری فصل مشترک بسیار ناچیزی دارد. این موضوع گفته استادان دانشگاه‌ها را هم شامل می‌شود، ولی اینکه چرا فصل مشترک ندارد؟ یا اساساً چرا آنچه فصل مشترک دارد تدریس نشده؟ اساساً هدف از تحصیل در رشته معماری و هدف از حرفه‌مندی در این رشته چیست که فصل مشترک آنها مهجور مانده است؟ و بسیاری سؤال دیگر بی‌پاسخ می‌ماند. این دوره با تمام فصل مشترک نداشتن‌ها به پایان می‌رسد. آموزش از نوعی به نوع دیگر تبدیل می‌شود و در کلاس‌های کنکور کارشناسی ارشد ساختار دیگری به خود می‌گیرد؛ کلاس‌های کنکور و کتاب‌هایی که دیگرابا فصل مشترک ناچیز آنها با آنچه در دانشگاه آموزش دیده شده تکرار می‌شود و قسمت اعظم این دوره از آموزش که آمادگی برای آزمون اسکیس نام دارد. از خط‌کشیدن روی کاغذ کاهی آغاز می‌شود و ماه‌ها به طول می‌انجامد و هدف مشخص اسکیس‌های دستی، پشت روش‌های گوناگون آموزش آن که ریشه‌هایی و گونه‌شناسی‌شان مجالسی دیگر می‌طلبد، ناپدید می‌شود. گونه‌ای دیگر از آموزش است که دانشجو لازم است بگذراند، از طرفی پیشه معلم اسکیس‌بودن زاینده این روند است که اگر فردی خوش‌اقبال باشد و نمره اسکیس خوبی به‌دست آورد، به‌گونه‌ای امنیت شغلی خوبی خواهد داشت. این سیل عظیم فارغ‌التحصیلان رشته معماری چاره‌ای جز ادامه تحصیل ندارند، ازاین‌رو کلاس اسکیس خالی از دانش‌آموز نمی‌ماند.

ورود به دانشگاه در مقطع کارشناسی‌ارشد، از یک‌سو نیازمند دانش‌های پژوهشی و تحلیل‌های مرتبط با آن است که دوره‌های آموزشی آن در مؤسسات به چشم می‌خورد و از دیگرسو نرم‌افزارهای مختلف که هرکدام از آنها در بازه زمانی بروز می‌کنند و سیلی از دانشجویان و دانش‌آموزکنان معماری را به دنبال خود می‌کشانند و بسان یک مُد پدید آمده و بسیاری بدون درک هدف نرم‌افزار آموزش‌دادن و آموزش‌دیدن آن را هدف قرار می‌دهند. تغییراتی ناپایدار در روند تعدادی از دفاتر

چرخه‌های واهی آموزش و ورک‌شاپ

معماری و انباشت سرمایه



تپش، اثر فرانتس لیگ

از دیگر اثرات آنهاست و البته اضافه‌شدن بندی دیگر در سی وی دانش‌آموزکنان تسلط به فلان نرم‌افزار و اضافه‌شدن بندی دیگر به شرایط مورد نیاز برای همکاری با دفاتر معماری، آزمون‌های نظام مهندسی و سری کلاس‌های آمادگی آن از دیگر عرصه‌های ورود به آموزش معماری است که سالی دوبر تکرار می‌شود. ورک‌شاپ‌هایی با هزینه‌های گزاف، مؤسساتی که پاتوقی برای گذران وقت قشر خاصی از افراد جامعه هستند و معماری و آموزش آن را به مانند کالای لوکسی از برند خاص در یک ویتترین شیشه‌ای پرزرق‌وبرق با ایجاد یک حس نیاز کاذب به فروش می‌رسانند. راهمواربودن مسیر حرفه‌مندی برای دانش‌آموزکنان معماری، اکثریت آنها را به دو دسته تقسیم کرده است: گروهی به‌دنبال برگزاری کارگاه‌های معصاری و آموزش به دانشجویان و دانش‌آموزکنان معماری و گروهی به

دنبال شرکت در انواع و اقسام ورک‌شاپ‌های معماری‌اند. آسیب اساسی آنجاست که این ورک‌شاپ‌ها از قابلیت کاربردی‌بودن برخوردار نیستند و تجلی مصرف‌گرایی در حوزه آموزش‌شدن. جامعه مصرف‌گرا نه‌تنها در سبد خرید روزانه‌اش، در ساخت‌وسازها و انتخاب شغلش، بلکه در برپایی پایگاه‌های آموزشی نیز اصل مصرف‌گرایی را رعایت می‌کند. تبلیغات این موضوع و برخورد‌ها به این صورت است که شما به‌عنوان دانش‌آموزکنان معماری کشور چطور با ندانستن موضوع این ورک‌شاپ زنده‌اید یا به آینده کاری خود امیدوار، با ایجاد احساس فقدان و نیاز کاذب ورود به ورک‌شاپ‌ها اتفاق می‌افتد در بازه ورک‌شاپ احساس ارضاشدن این فکر عقب‌ماندگی رخ می‌دهد و پس از آن موارد استفاده از آموزش‌های ورک‌شاپ نامعلوم است.

در اوضاع نابسامان ساخت‌وسازها در کشور که

بیشتر نماهای شهرها نماهای رومی و کلاسیک است، انباشته‌شدن حداکثری سرمایه در دست حداقل افراد جامعه، اوضاع نابسامان حرفه‌مندی و رقابت‌های ناسالم عرصه مسابقات به‌عنوان تنها سکوی پرتاب دانش‌آموزکنان و بسیاری دیگر؛ دانشجویان با آموخته‌های خود در ورک‌شاپ‌ها که مابازایی برای استفاده از آن در فضای واقعی نمی‌بایند راهی جز پایبندی به اصول نیوتن ندارند. آنها به معلمان جدیدی در ورک‌شاپ‌ها تبدیل می‌شوند و چرخه واهی را دوباره از سر می‌گیرند و به‌جز اندکی از آنها اثرات و تأثیرات آنچه را که آموزش دیده‌اند و آموزش داده‌اند را نمی‌دانند. واژه‌های قلمبه‌سلمبه‌ای که همچون کالایی وارد شده‌اند و به دست یک فروشنده ماهر فروخته می‌شوند، تولید اندیشه و دانش که مهم‌ترین فعالیت و فقدان در عرصه معماری است به ورود اندیشه‌های بی‌مکان و بی‌زمان بدل شده است و ترویج اندیشه‌ها در سطحی‌ترین نوع ممکن بی‌بنیایی برای پژوهش‌های آتی و درک‌نشدن بستر معاصر کشور برای بروز آنها، فراموشی دانش سرزمینی و مهجور ماندن از به‌روگردن آن، از آسیب‌های جدی آن است. یک جوان دانش‌آموزخته معماری در جست‌وجوی پاسخ به این سؤال است که آیا باید در دفاتر معماری که ساعت کاری در آنها بی‌معناست، مشغول به کار شود و با ماهانه ۳۰۰ ساعت کاری و حقوق حداقلی در مسیر حرفه‌مندی قدم بردارد یا در ورک‌شاپ‌های متعدد معماری آنچه در دانشگاه نیاموخته را بیاموزد.

معضل معماری معاصر کشور چیست؟ پاسخ اساسی که در لابه‌لای ورک‌شاپ‌های برگزارشده به آن پاسخی داده نمی‌شود، دانشجو در دوره‌های گذرانده چیزی را یاد می‌گیرد که بازتدریس آن تنها کاری است که می‌تواند با دانش دست‌یافته، انجام دهد.

این در حالی است که عرصه دانشگاه‌ها از معماران حرفه‌مند و صاحب تفکر خالی است. آیا برای افزایش سطح آموزش کشور راهکار استفاده از معماران حرفه‌مند و صاحب تفکر در فضاهای آکادمیک تا این‌ اندازه بعید و دور می‌نماید که هرروز از بازگشایی شعبه‌ای از آموزشگاه‌های خصوصی و با استادان حرفه‌مند و صاحب تفکر باخبر می‌شویم. عرصه آموزش معماری دانشجو تولید نمی‌کند؛ یک مصرف‌گرای آموزشی تولید می‌کند و در چرخه‌ای او را یا به یک مصرف‌کننده یا به یک خدمت‌دهنده تبدیل می‌کند و تنها عده کمی از این چرخه بیرون می‌مانند. فاصله نوع آموزش در کشور ما با عرصه‌های آموزشی دیگر نقاط دنیا تا چه اندازه است؟ چرا در سایر نقاط دنیا معماران غیرآکادمیک به تدریس در عرصه‌های آکادمیک می‌پردازند و در کشور ما معماران عرصه آکادمیک فضاهای دانشگاهی را خالی می‌کنند؟ این‌ا تبدیل عرصه آموزش به یک بنگاه اشتغال و درآمدزایی به‌عنوان راهکاری برای مقابله با اوضاع نابسامان حرفه‌مندی در رشته معماری، فراموشی صورت‌مسئله نیست و چرخه واهی آموزش تا آموزش در رشته معماری را به همراه نمی‌آورد؟

«رابرت سی. اسکال» و خریدوفروش هنر معاصر

چه کسی هنر را تجاری کرد



رابرت اسکال فقیردوم از راست در کنار اندی وار هول

می‌توان پول زیادی از راه هنر به جیب زد.

اسکال همچنین باعث شد که به بازاریابی و مهارت تبلیغات توجه بیشتری شود. شماری از هنرمندانی که آثارشان در آن حراج به فروش رفت پیش از آن رویداد نیز نام‌هایی شناخته‌شده بودند؛ مانند اندی وار هول و روی لیختنشتاین. اسکال نام آنها را سنگ‌بنای تبلیغات خود قرار داد. هنر پاپ مورد پذیرش مردم بود و همه آن را می‌شناختند، پس اسکال از نیروی محرکه آن استفاده کرد. اما اسکال مهارت‌های تبلیغاتی دیگری هم داشت. معروف بود که در جایگاه مدیرعامل شرکت تاکسی‌رانی، افراد متخصص را استخدام می‌کرد تا در رویدادی بزرگ با پوشش رسانه‌ای به رانندگان آداب معاشرت سطح بالا بیاموزند. در روز حراج همسر اسکال در پیرهن بلند سیاهی وارد شد که روی آن لوگوی شرکت تاکسی‌رانی دوخته شده بود. مخالفان و تظاهرکنندگان خشمگین پشت در حراج غوغایی کرده بودند. کتابچه‌ای با کیفیت بالا که آثار حراج در آن چاپ شده بود برای هنرمندان زنده برزیوباش زیادی به‌شمار می‌آمد. در لحظه‌ای از رویداد رابرت راشنبرگ در حالی‌که مست بود بر سر آنچه او

ادامه از صفحه ۱۱

از زبان، ویرانه‌ای بیش باقی نمانده است

به‌هرحال وقتی پول برای ساخت فیلم دارید، باید آن را از دیگران بگیرید و چون پول خودتان نیست، باید از لحاظ وجدانی در هدرنرفتن آن تلاش کنید. پس من همیشه به دنبال ایده‌هایی در فرم هستم که ساده باشند و اجرای آنها هزینه زیادی نداشته باشد. به همین دلیل است که موقع فیلم‌برداری کاملاً به فیلم‌نامه‌ام وفادارم و هرچه را در آن نوشته شده باشد اجرا می‌کنم؛ تکتک حرکات‌های دوربین، پن‌ها، دیزالوها، قطعات موسیقی و… همه آن چیزی است که در فیلم‌نامه آمده است. اغلب به من گفته می‌شود که در تحلیل تکنیکی قاب‌بندی صحنه‌هایی از فیلم‌هایی که دوستان‌شان دارم، توانایی زیادی دارم و این‌طور تصور می‌شود که من نزد کسی آنالیز قاب‌بندی و فیلم‌برداری را آموخته‌ام. درحالی‌که شاید در مواجهه اول با این صحنه‌ها نسبت به این تکنیک‌ها هیچ علم خاصی نداشتم و تنها مجذوب صحنه‌هایی از فیلم می‌شوم که دوستان‌شان دارم. انکار که آن صحنه‌ها با زبانی خاص با من حرف می‌زدند و آنها را جزئی از زندگی خودم می‌پندارم. در رابطه با امیلی دیکینسون (شاعر آمریکایی که فیلم «شور خاموش» بر اساس زندگی او ساخته شده) نیز چنین حس نزدیکی‌ای داشتم. این احساس تنها به دلیل علاقه شخصی‌ام به شعر در من شکل نگرفت؛ بلکه فکر می‌کردم او سزاوار این است که بیشتر شناخته شود. برای اولین‌بار با او در ۱۸ سالگی، هنگامی که بخشی از شعرهایش در تلویزیون خوانده می‌شد، آشنا شدم.

مرگ، جزئی جدایی‌ناپذیر از شعرهای او هستند. اولین شعری که از او شنیدم با این‌جمله آغاز می‌شد: «از آنجا که من نمی‌توانستم منتظر مرگ بمانم، او با مهربانی برای من منتظر ماند». پس از آن، مجموعه کوچکی از اشعارش را خریدم، اما تا حدود ۱۲ سال پیش که مجدداً به سراغش رفتم، آنها را به‌درستی نخوانده بودم. تصمیم گرفتم درمورد زندگی او بیشتر تحقیق کنم، چراکه داستان زندگی او به‌نظم خارق‌العاده می‌آمد و اتفاقاتی را در آن یافتم که به‌شدت برایم آشنا بودند. یکی از آنها که باعث می‌شود به امیلی بیش از پیش خودم را نزدیک ببینم، تلاش معنوی امیلی برای تعالی و به‌کمال‌رساندن روحش بود و این موضوع در سراسر شعرهایش نیز جاری است. من نیز همواره با شک‌های زیادی مواجه بوده و با آنها مبارزه کرده‌ام؛ احساسی که گاهی اوقات بسیار مرا رنج می‌داد که انکار نمی‌دانم کیستم و در اطرافم چه می‌گذرد. تصور کنید که مدام در معرض رنج‌کشیدن قرار دارید و هیچ تسکینی نیست تا آرامتان کند؛ در چنین حالتی، شعر می‌تواند به محملی برای فریادزدن دردهای شما تبدیل شود. امیلی آغوش روح خود را به‌سوی شعر گشود. وقتی چنین کاری را انجام دهید، سرورکارداشتن با دنیا برایتان دشوار می‌شود، اما اگر در این کار شکست بخورید چه؟ چگونه می‌توان عواقب سخت آن را تحمل کرد؟ نامی‌دانم.

منبع: فیلم‌میکرز

یک‌کام‌به‌عقب

هرچند تقابل میان دو روایت؛ یعنی والتر و دیوید شاید تنها نقطه قوت شخصیت‌پردازی این فیلم باشد. منطق داستان نیز گاهی در مواقع حساس ایراد پیدا می‌کند و به‌علاوه قوانین فیزیک بسیاری جاها مشکل اساسی دارد.

با تمامی این اوصاف، جلوه‌های ویژه و چند صحنه تعقیب‌و‌گریز خوب در‌خور توجه است. البته می‌توان امید داشت ردپای اسکات در قسمت بعد، برخی از این حرفه‌ها را ر‌پ‌ر کند و باز به اوج مجموعه بیگانه‌ها بازگردد.

روزنه

تکلیف ناروشن فیلم‌ساز

آنتروپوید (شان الیس، ۲۰۱۶)

رضا غیاث؛ در بهار ۱۹۴۲ حکومت تبعیدی چکسلواکی در لندن، تصمیم می‌گیرد با ترور راینهارد هایدریش؛ فرمانده نیروهای گشتاپو در پراگ، آسایش را به این شهر بازگرداند، اما نییمی از اعضای نهضت مقاومت چک، به این ترور مخالفت می‌کنند. آنها معتقدند لندن درک درستی از اوضاع داخلی پراگ ندارد. این اعتقاد درباره فیلم‌ساز انگلیسی فیلم آنتروپوید نیز صادق است. تصویری که «شان الیس» از پراگ آن سال‌ها ارائه کرده دور از واقعیت یا به بیان دیگر غیرتاریخی است؛ سربازان فداکار، معشوقه‌های وفادار، بناهای پرشکوه پراگ و آلمانی‌های بی‌دست‌وپا به‌قدری برای الیس جذاب بوده‌اند که به‌کلی فراموش کرده مشغول بازسازی یک واقعه مهم تاریخی است. ازاین‌رو همانند ترور ناموفق راینهارد از سوی سربازانی که از لندن آمده‌اند، دستاورد کارگردان انگلیسی فیلم نیز موفقیت چندانی به همراه ندارد. مهم‌ترین اشکال، به نحوه اقتباس از یک رویداد مهم تاریخی برمی‌گردد. اگر هدف حکومت تبعیدی، ترور قطعی راینهارد است، پس چرا دو سرباز ناشی و نابلد را روانه پراگ می‌کند؟ در توجه به اسناد تاریخی این واقعه، دلایل نابلدی آن دو سرباز مشخص است اما در فیلم آنتروپوید نه استادی به این اسناد شده است و نه در غیاب این مورد، رویکرد فراتاریخی مستدلی دیده می‌شود. البته الیس سعی کرده با طراحی دو پیرنگ عاشقانه، برای نقاط ضعف یان و یوزف (ماموران اجرای ترور) توجیه دراماتیک داشته باشد. این دو نفر در مسیر تحقیقات میدانی‌شان، به همکاران زن خود علاقه‌مند می‌شوند. اما هرچقدر که یان به عشق ماریه معتقد است، برعکس یوزف تنها راه رسیدن به موفقیت را ردشدن از عشق لنکا می‌داند. در روز واقعه، یوزف که مسئول شلیک مستقیم به راینهارد است با مسلسل خالی یا به میدان می‌نهد و در مقابل یان که ترسو معرفی شده و بی‌اعتقاد به هرگونه ترور، با پرتاب نارنجک به سوی راینهارد، نیمی از عملیات را به موفقیت می‌رساند و همه اینها احتمالاً برای اثبات این معناست که شرط پیروزی در نبرد، کشیدن خط بطلان بر نیروی عشق نیست، بلکه یک سرباز واقعی یک عاشق تمام‌عیار نیز هست. فرض که چنین رهیافت رمانتیکی درست باشد، اما این چه ارتباطی به ترور راینهارد دارد؟! چنین مفهومی را به هر داستان دیگری هم می‌شد منتقل اینجا دقیقاً چیست؟ جز اینکه بهانه‌ای شده است برای تضمین توجه بیننده به فیلمی یادروها؟ هنگامی که رویکرد فیلم‌ساز در اقتباس، چیزی در این حدود باشد مشخصاً تاریخ نیز به دکوری خوش‌رنگ‌ولعاب بدل می‌شود و تمامی اجزای آن -به سودای ساختن پیامی غیرتاریخی- ساختی دروغین به خود می‌گیرند. مدام صحبت از این است که سراسر شهر آرام نیست و گشتاپو همه‌جا حضور دارد و چنین است و چنان، اما قهرمان خوش‌تیپ داستان - با وجود نداشتن اوراق هویت - از هر کجا که دل‌شان بخواهد به هرکجای دیگر رفت‌وآمد می‌کنند و در این میانه کمترین مانعی مزاحمشان نیست، حتی برای هرچه غلیظ‌ترشدن پیام رمانتیک مذکور، اصلی‌ترین موانع قهرمانان فیلم یعنی نیروهای گشتاپو،



مدام احق جلوه داده می‌شوند. دم‌دستی‌ترین مثالش صحنه ورود ناپهنگام گشتاپو به آن کافه کذایی است که لنکا (معشوقه یوزف) با انداختن فنجان‌ی به روی زمین، به‌راحتی نظر مامور گشتاپو را هنگام بازرسی نقاط پنهان کافه (محل اختفای یوزف و یارانش) عوض می‌کند!! از اینجا گذشته فیلم می‌توانست بعد از ترور راینهارد، با همین ساختار نصفه‌نیمه و پیام مدنظرش تمام شود اما الیس برای تادیب کامل یوزف بی‌اعتقاد به عشق، یک نیمه بسیار ضعیف‌تر دیگر به آن سنجاق کرده است. در ابتدای این نیمه ماریه (معشوقه یان) خبر می‌آورد که نیروهای گشتاپو در خیابان لنکا را کشته‌اند (اما ماریه توانسته است فرار کند؛ شاید به این خاطر که همچون یان به عشق معتقد است). یوزف خود را مسبب تمام این مصائب می‌داند و از اینجا به بعد مجبوریم کلی کشت و کشتار و ارباب و وحشت را تحمل کنیم تا به پلایش روانی یوزف در آن صحنه رؤیایی پایان کار برسیم. مسیر رسیدن به این پایان واقعا عذاب‌آور است. در اسناد تاریخی مربوط به پناه‌گرفتن تیم ترور راینهارد در کلیسای معروف پراگ، آمده است یوزف و تعداد کم بارانش به مدت شش ساعت در برابر قوای بی‌شمار آلمانی شجاعانه جنگیدند. بازسازی این قسمت در فیلم - که می‌توانست یکی از جذاب‌ترین بازسازی‌های تاریخ سینما باشد - خسته‌کننده‌تر از هر قسمتی شده است. الیس نه توان این را دارد که همانند متخصصان هالیوودی، نبردی خوش‌ریتیم و متنوع ارائه دهد (همه‌یاران یوزف مشابه هم یا می‌جنگند یا می‌میرند یا خودکشی می‌کنند) و نه توانسته با نمایش غیرمتعارف خشونت آشکار این نبرد، به خوانشی انتقادی از مقوله قرن بیستمی جنگ برسد. البته هدف فیلمساز - با توجه به جزئیات این صحنه - گرایش به هر دو گزینه بوده اما در عمل به هیچ‌یک نرسیده است. و علت نیز - همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد - مشخص است؛ بلاتکلیفی فیلم‌ساز در رویکردش به اقتباس از یک واقعه مهم تاریخی و درنهایت مخاطب می‌ماند و حیرتش از بعضی واکنش‌های نامعقول؛ در بعضی نظرسنجی‌ها، آنتروپوید به‌عنوان یکی از بهترین‌های ۲۰۱۶ معرفی شده است. اما دلایل و معیار چنین انتخاب‌هایی هرگز بر ما معلوم نخواهد شد.